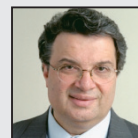




عکس روی جلد:
 علیرضا صوت‌اکبر

آنچه مهم است واقعیت است نه تئوری



علی میرسپاسی

ارسطو، کانت و فوکو، سه متفکر و به اصطلاح امروز روشنفکرانی‌اند که هر سه در رابطه با نقش فیلسوف (روشنفکر در دوره بعد از روشنگری) و اخلاق عملی (دخالیت در سیاست یا عرصه عمومی و زندگی روزمره)، مطالب جالبی گفته و نظرات متفاوتی دارند. قصد من در این نوشته کوتاه، جست‌وجو برای یافتن زمینه‌های فکری مشترکی است میان نظریه اخلاق و فضیلت در فلسفه ارسطو با نگرش کانت به مقوله روشنگری و بحث‌هایی که میشل فوکو در زمینه نقش روشنگران در عرصه سیاسی بیان داشته است. آنگونه که من تفکر این سه فیلسوف را می‌فهمم، به نظر من آنها کار روشنفکران یا به گفته ارسطو فیلسوف‌ها را حوزه فکر و اندیشه می‌دانند و آن را لزوماً و به خودی خود در ارتباط با حوزه عمل و اموری که مربوط به روابط مشخص زندگی روزمره است، نمی‌دانند. این سه متفکر هر چند جایگاهی بسیار متعالی برای فلسفه و اصولاً حوزه اندیشه قایلند، به نظر نمی‌رسد که قایل به وجود رابطه‌ی مشخص و روشن میان فکر و اندیشه و زندگی عملی و رفتارها و کردارهای انسانی، باشند. ارسطو در نظریه اخلاقی‌اش قایل به تمایز میان «فضیلت‌های روشنفکری» از «فضیلت‌های اخلاقی» است. به اعتقاد او «فضیلت‌های روشنفکری» ایده‌ها و ارزش‌هایی هستند که عمدتاً از طریق تربیت و اصولاً معلمی حاصل می‌شوند و بصیرت و تدبیر در حوزه فکر و اندیشه هستند، اما «فضیلت‌های اخلاقی» عمدتاً در ارتباط با بصیرتی معنی پیدا می‌کنند که انسان از طریق عادات و تدبیری که برای انتخاب راه و چاره در زندگی عملی و روزانه به کار می‌برد، به آنها می‌رسد. به این ترتیب آن دانش و خردمندی که از طریق تجربه و کردار نیک به دست می‌آید در حوزه «اخلاقی عملی» تعریف می‌شود و جایگاه و حوزه‌ی متمایز از دانشی دارد که از طریق آموختن و صرفاً در حوزه ذهن حاصل می‌شود. کانت، اما ایده «فضیلت‌های اخلاقی» که انسان را عامل (agent) سرنوشت خود می‌شمرد را قبول می‌کند و اصولاً روشنگری را رسیدن انسان به دوره بلوغ خود و به دست گرفتن سرنوشت خویش، می‌داند و از این لحاظ به «فضیلت‌های اخلاقی» ارسطویی نزدیک می‌شود. با این حال در نظر کانت روشنگری و ایده‌ها و اندیشه‌های آن در «خردمندی» که اساساً کیفیتی جهانشمول و همگانی دارد، معنی پیدا می‌کند و به امری کلی و نظری تبدیل می‌شود. البته کانت تا حدی به مشکل پروژه روشنگری به عنوان یک ایده فلسفی و جدا از زندگی واقعی انسان‌ها آگاهی داشته و مشروعیت ایده روشنگری را در این می‌داند که فیلسوف‌ها به عنوان «معلم» در کار تعلیم و تربیت شهروندان درگیر شوند و در حوزه عمومی و ملأ عام اندیشه‌ها و ایده‌هایشان را به محک نقد قرار دهند و در گفت‌وگو با مردم آنها را بیازمایند. در تفکر کانت این فرآیند از یک سو به ایده و فلسفه روشنگری مشروعیت می‌دهد و از سوی دیگر امکان خردمندی و بلوغ عملی انسان‌ها را فراهم می‌کند. میشل فوکو، در مقابل ایده «فیلسوف-معلم» کانت، ایده روزنامه‌نگار فلسفی یا «فیلسوف-روزنامه‌نگار» را پیشنهاد می‌کند. فوکو لزوماً منتقد ایده روشنگری نیست. وی روشنگری را به عنوان یک نظریه کلی و جهانشمول مورد نقد قرار می‌دهد و پدیده روشنفکر را هم به همین دلیل نفی می‌کند.

فوکو در بحث مهمی که درباره مفهوم «قدرت» دارد، آن را پدیده‌ی عملی، مشخص و تجربی توصیف می‌کند و می‌گوید: آنچه مهم است، زندگی و واقعیت است نه تئوری و دانش؛ آنچه که اهمیت دارد کتاب نیست بلکه پول است. در همین رابطه وی در مقاله بسیار مهمی درباره «روشنگری چیست» از روشنگری به عنوان تحلیل و تاباندن نور به زوایای زندگی امروزمان نام می‌برد و روشنفکر را نه یک پدیده کلی و عمومی، بلکه یک متخصص «خاص» به حساب می‌آورد که در رابطه با این عصر و واقعیت‌های اکنون حاضر (آنچه که در حال رخ دادن است) دخالت می‌کند و با گفتن حقیقت (نشان دادن حقیقت قدرت) از این امر که «اکنون» تبدیل به تکرار گذشته شود، جلوگیری می‌کند. درست به این دلیل است که فوکو کار روشنفکران را به کار روزنامه‌نگاران نزدیک می‌داند و وظیفه اخلاقی آنها را گفتن حقیقت مشخص و در رابطه با امور حاضر و اکنون می‌داند. در اندیشه وی این کار عین عدالت است. تفسیری که من از نگاه ارسطو، کانت و فوکو به کار روشنفکران دارم، شاید واجد این معنا است که روشنفکری به عنوان پدیده‌ی کلی و مستقل که در حوزه فکر و اندیشه تعریف می‌شود، چندان رابطه‌ی با حوزه زندگی عملی ندارد یا بهتر است که نداشته باشد. بنابراین تعریف روشنفکر به عنوان یک معلم تا حد زیادی مستقل از حوزه عمل و دخالت سیاسی و اجتماعی است و به امور کلی مربوط به حوزه فکر و اندیشه می‌پردازد. اما روشنفکر به عنوان یک کنش‌گر، تا آنجا که درگیر امور عملی و ملموس روزمره می‌شود، دیگر به معنی دقیق کلمه روشنفکر نیست و به گفته فوکو یک روزنامه‌نگار است. روزنامه‌نگاری که منحصر از فکر و اندیشه متأثر نبوده و در عمل و دخالت کردن در زندگی روزمره، نوعی بصیرت متفاوت فکری پیدا می‌کند و کارش در عرصه «اخلاق عملی» معنا پیدا می‌کند. به نظر می‌رسد که تردید متفکرانی مانند ارسطو و فوکو در قایل شدن به نقشی عمده و اساسی برای فضیلت‌های روشنفکری و تاکید آنها بر تولید دانش اخلاقی از طریق دخالت در امور عملی، نکته‌ی بسیار مهم و گران سنگ است. در یکی دو قرن اخیر و متأثر از تفکر عصر روشنگری نوعی گسست از سنت ارسطویی به وجود آمد و فضیلت‌های روشنفکری و کار روشنفکران ارجحیت پیدا کرد. متفکران متجدد برخی ایده‌ها و مفاهیم کلی و ظاهراً جهانشمول را به عنوان تنها راه رستگاری مردم شیوه زندگی مردم شد و اعتقاد به حقوق بشر با زندگی واقعی مردم فاصله زیادی پیدا کرد. روشنگری ستایش شد، اما جهان جدید چندین بار به دام تاریکی افتاد و از آن چندان درس نگرفت. روشنفکران ایده‌ها و اندیشه‌های خود را بطور مطلق عزیز دانسته و واقعیت بخشیدن به این ایده‌ها را امری متعالی‌تر از زندگی عملی و روزمره مردم پنداشتند. و این شد که در قرن بیستم کارنامه روشنفکران سبب افتخارشان نبود. در روسیه، چین، اروپای شرقی، خاورمیانه و... روشنفکران به جای اینکه در خدمت صلح و آزادی و شادمانی باشند، در خدمت خشونت و جنگ و استبداد قرار گرفتند. کارنامه‌ی که از سنت روشنفکران پیش‌بینی خود (روشنفکران عصر روشنگری) انسانی‌تر نبود. روشنفکران مهم اروپای عصر روشنگری چون در عرصه فضیلت‌های اخلاقی حضور نداشتند، بی‌عدالتی و تجربه واقعی اروپا را در استعمار ندیدند یا دیدند و سکوت کردند یا درآوردن ترانکه به آن افتخار نیز می‌کردند.

در جست‌وجوی هویت سرگردان

مهرداد دلیلی

خوانندگان فارسی زبان مهرداد بروجرودی (استاد علوم سیاسی دانشگاه سیراکیز) را با کتاب «روشنفکران ایرانی و غرب» بود که شناختند؛ کتابی در معرفی چهره‌های روشنفکری ایران معاصر و تحلیل نظرات آنها که در نوع خودش موفق و پیشناز بود.

اکنون چند ماهی است که از مهرداد بروجرودی کتاب جدیدی روی پیشخوان کتابفروشی‌ها قرار گرفته است به نام «تراشیدم، پرستیدم، شکستم» و با عنوان فرعی گفتارهایی در سیاست و هویت ایرانی. این کتاب را که مقاله‌های نویسنده در سال‌های ۷۳ تا ۸۷ است انتشارات «نگاه» منتشر کرده است. بروجرودی در کتاب اخیر خود به تجربه جمعی ایرانیان و حافظه تاریخی آنان اهمیت بسیار داده و معتقد است روح جمعی ایرانیان طی سالیان تجربه‌هایی به دست آورده که امروز، در دستان نسل امروز است و با آنهاست که این میراث فرهنگی را به کادامین منزل رهنمون باشند.

نویسنده در مقاله «از دیر حبيب تا ديار غريب» مساله هویت را بارها و بارها با دست به گریبان شدن خاطرات دوردست‌های ذهن خود به بازی می‌گیرد. بروجرودی با ذکر خاطره‌ی، می‌نویسد: «من از دیدگاه حقوقی و قراردادی یک «ایرانی-امریکایی» هستم و به معنایی دارای یک هویت «خط فاصله دار» هستم،

خط فاصله‌ی که سال‌هاست مرا و بسیاری مانند مرا در میانه نگه داشته است...».

او با اشاره به دو موج بزرگ مهاجرت ایرانیان، مساله هویت خط فاصله‌دار را یکی از مهم‌ترین مباحث امروز ایران و ایرانی تعبیر می‌کند. موضوعی که آگاهانه یا ناآگاهانه بررسی درخور توجهی درباره آن صورت نگرفته است و معتقد است هنر امروز ایران، جذب ایرانیانی است که سال‌هاست دور از وطن هستند اما رگه‌های الفت با سرزمین مادری را همچنان حفظ کرده‌اند. ایرانیانی که از نزدیک، با بسیاری از دستاوردهای علمی، فنی و ادبی روز دنیا آشنا هستند.

«فراز و نشیب‌های مدرن‌سازی استبدادی در ایران» یکی دیگر از مقاله‌های خواندنی این کتاب است. این مقاله به بررسی دوران رضاشاه به مثابه برآمدن یک دولت بناپارتنی می‌پردازد؛ مباحثی همچون: دلیل هواداری رضاشاه از ملی‌گرایی عرفی‌گرا به عنوان پایه‌ی برای مشروعیت‌بخشی به حکومت خود و ایجاد پایگاه اجتماعی از منظر جامعه‌شناسی سیاسی؛ الگوی خودکامه نیکوکار، برخی دلایل ملی‌گرایی ایرانیان و اشکال بروز ملی‌گرایی؛ موارد اختلاف‌برانداز بین رضاشاه و روحانیت؛ برخی موانع عمده در عرفی‌سازی جامعه ایران؛ مقایسه حقوق اجتماعی زنان در ایران و ترکیه؛ برخی سوبه‌های روشنفکری دوره رضاشاه؛ و در پایان میراث حکومت رضاشاه.

نویسنده همچنین در مقاله «روشنفکران ایرانی و برآمدن رضاشاه» به دلایل و زمینه‌های فرهنگی روی کار آمدن رضاشاه می‌پردازد؛ اما در این بین، موارد مرتبط با این بحث نیز مورد بررسی و مذاقه قرار می‌گیرد و معتقد است بسیاری از روشنفکران آن دوره به‌خاطر شرایط خاص تاریخی، از جمله آشوب اجتماعی-سیاسی در دوره سیزده ساله بین شکست انقلاب مشروطه و کودتای رضاخان، به این نتیجه رسیده بودند که مملکت در حال ازهم پاشیدگی است و شکل دادن یک ایران نوین ضروری است. بسیاری از این افراد وقتی رضا شاه به حکومت رسید، چاره کار را در این دیدند که وارد بازی قدرت شده و جزئی از نظام سیاسی جامعه شوند.

هویت ایرانی، یکی از محورهای کتاب تازه بروجرودی است و او در مقاله «گفتاری درباره نگاه ملی‌گرایانه به هویت ایرانی» عقیده دارد که نگاه حسرت بار ایرانیان به تاریخ، ناشی از دلباختگی ما به «میراث گریبی» به جای روی آوردن به تاریخ‌نگاری انتقادی است.

بروجردی درباره هویت در کشوری باستانی همچون ایران دست به دامان نقلی از «کاپوشینسکی» می‌شود که درباره تمدن‌هایی همچون ایران گفته است: «جامعه‌هایی که ذهنیتی تاریخی دارند، رو به گذشته دارند و همه توش و توان چنین جامعه‌هایی رو به سوی زمانه‌ی شگوهمند دارد که دیری است به سر آمده است.»

بروجردی می‌گوید: گویا تاریخ‌نگاران ایران نیز برآنند که پیوسته نقش همان کهنه‌سباز کاپوشینسکی را بازی کنند. وی در جای‌جای کتاب خود به صورت‌های مختلف به نقش فراموش شده تاریخ‌نگاران ایرانی اشاره می‌کند. نقشی که مدت‌هاست به دست فراموشی سپرده شده و اگر هر از چندگاهی ستاره‌ی در دوردست‌ها می‌درخشد، تمامی به همان کورسوی امید دمی خوش می‌داریم و ادامه‌دهنده راه نیستیم.

بروجردی می‌گوید: شاید برای بسیاری از مردم و دانشگاهیان در کشورهای غربی باورش دشوار باشد، که امروز نه فقط در تهران بلکه در اکثر شهرهای بزرگ و کوچک ایران می‌توان کتاب‌های ترجمه شده اندیشمندان بنام در در تمامی رشته‌ها یافت. از افلاطون و ارسطو گرفته تا هابرماس، مارکوزه، رالز و... و ادامه می‌دهد: «وجود این ترجمه‌ها و بازار خوب آن نشان از علاقه‌مندی در گروهی بی‌شمار از مردم دارد که خوراک علمی‌شان را تأمین می‌کند، اما سوال همچنان باقی است، چرا در کشوری که این تعداد دانشگاهی و اهل فکر وجود دارد اما، محصولی درباره موضوعات اساسی همچون تاریخ‌نگاری یافت نمی‌شود و ما همچنان از روی دست دیگران می‌نویسیم!».

